

از یافته های جدید

هانس کریستین آندرسون

ترجمه: رویا اسلمی

تصویر گر: محبوبه ازدری

شمع سوزان

شمع سوزان

هانس کریستین اندرسون

مترجم

رویا اسلمی

اجرای تصاویر و تنظیم اثر

محبوبه اژدری

با تقدیر و امتنان از فریبرز روشنفکر مشاور
فرهنگی و هنری این کتاب که در تولید اثر حاضر
صمیمانه هدایت‌مان کردند.

درباره نویسنده

هانس کریستین آندرسون (۱۸۷۵-۱۸۰۵) نویسنده معروف اهل دانمارک است . از معروفترین داستان های او می توان از پری دریایی ، بند انگشتی ، جوجه اردک زشت ، زندگی من ، ملکه برفی ، دخترک کبریت فروش و لباس جدید امپراطور نام برد .

آندرسون حدود ۲۲۰ داستان تخیلی نوشته است . آنچه شما در این کتاب مطالعه می کنید به نظر کارشناسان داستان نیست بلکه یک نثر احساسی درباره ی خیر و شر است و هرگز نمی توان این نوشته ی او را در کنار داستان هایی مانند جوجه اردک زشت ، پری دریایی و ... قرار داد . کارشناسان سند شناسی با بررسی آزمایشگاهی قدمت نوشته ها اعلام کرده اند که آندرسون این چند صفحه کاغذ زرد رنگ را که به تازگی پیداشده است بین ۱۷ تا ۲۱ سالگی مکتوب کرده بنابراین قدرت نگارش او در این اثر به حد آندرسون بزرگ نرسیده است . امیدوارم با مطالعه ی این اثر ، دوستان آندرسون بدانند که او از کجا آغاز کرده و به کجا رسیده است .

شعله های آتش ، زیر دیگ می سوختند. هیزم ها
که آتش به جانشان افتاده بود سر و صدای زیادی به راه
انداخته بودند .

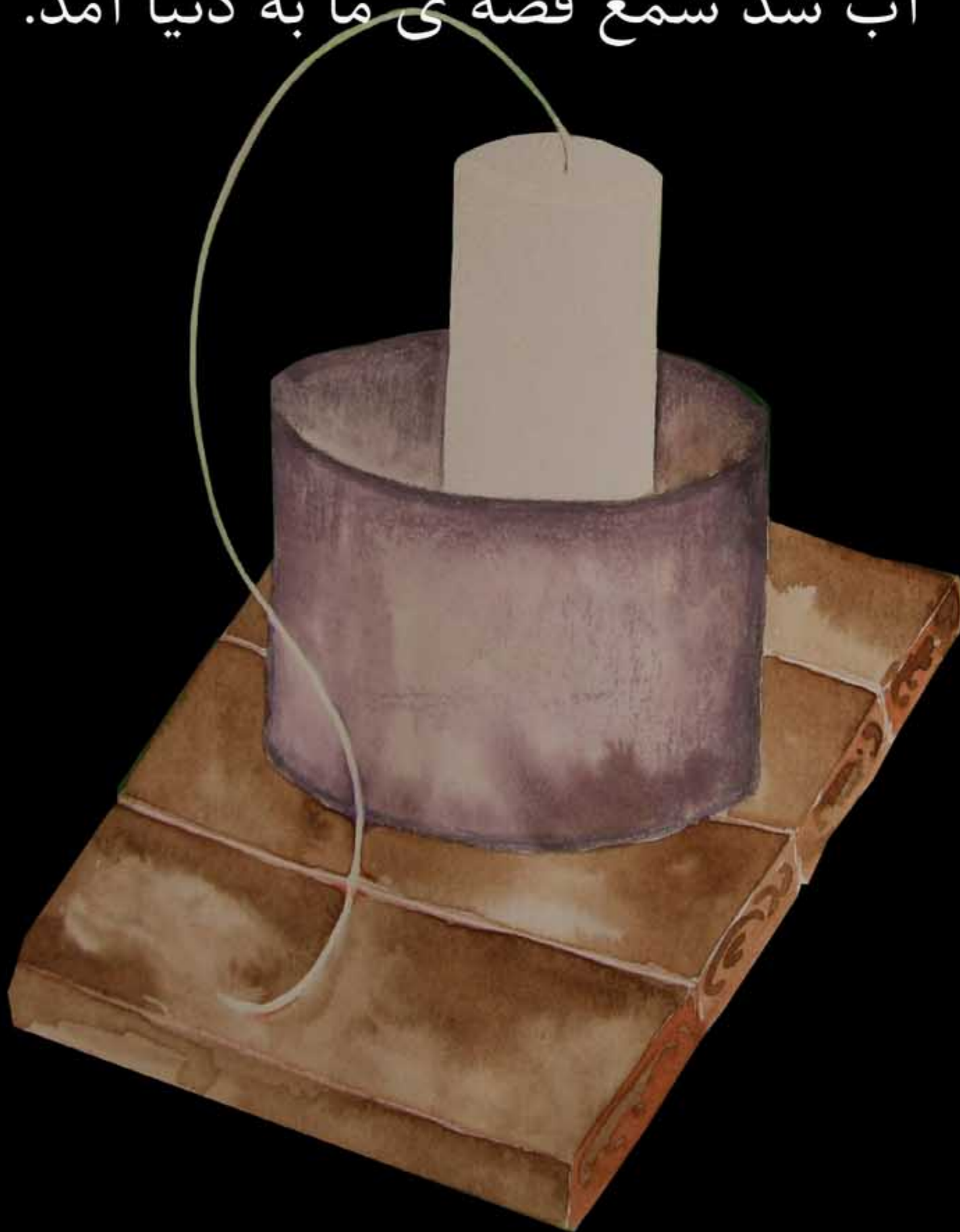
چربی بدن گوسفند قشنگ کوچولو توی دیگ داغ
می جوشید . دیگ داغ ، هم پدر شمع بود و هم گهواره ی
او.

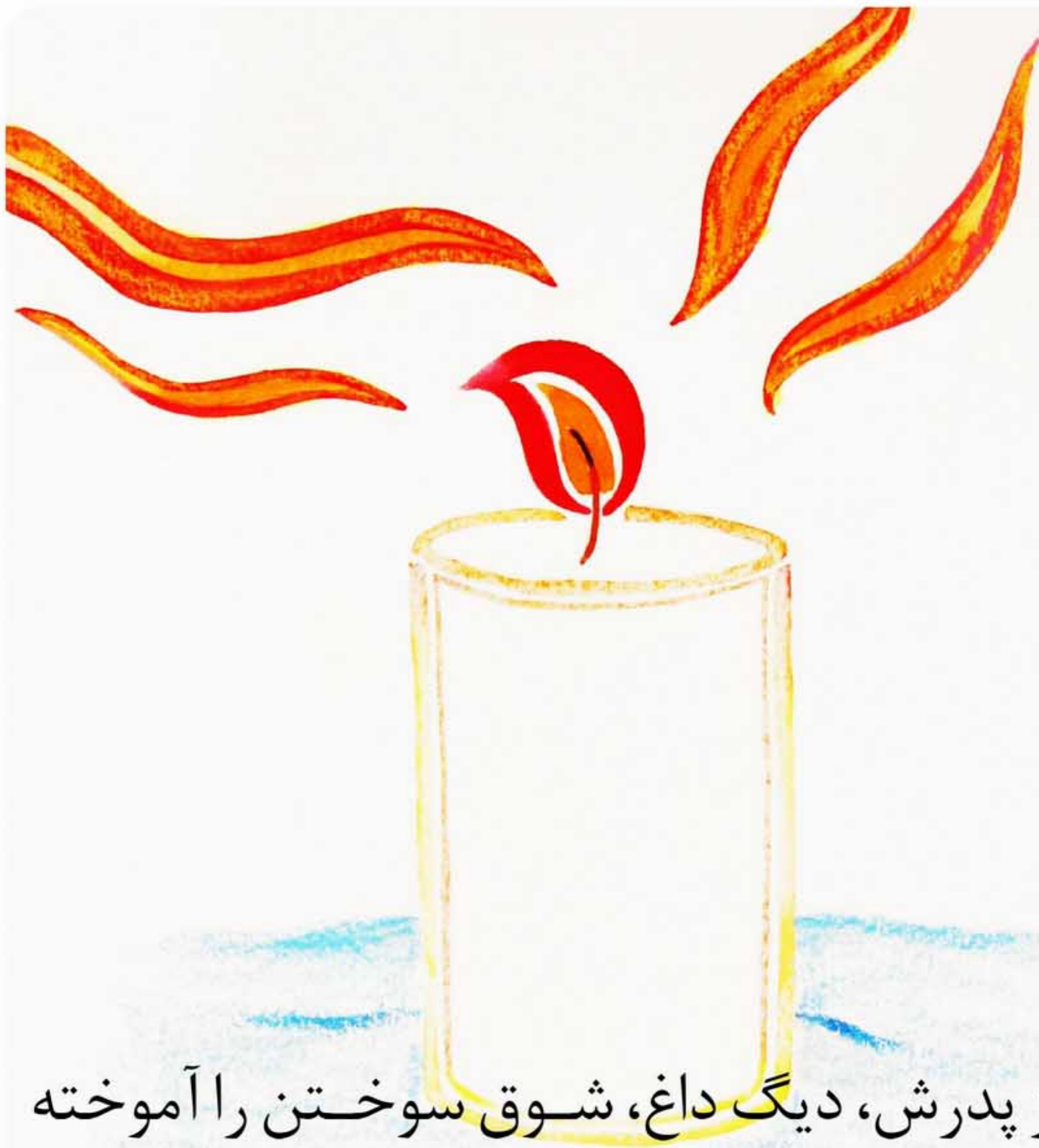


شمع سوزان، خوش اندام، سفید، محکم و بی‌عیب بود. آنقدر زیبا که همه برای او آینده‌ی روشن و درخشانی را پیش‌بینی می‌کردند. و هیچ‌کس شک نداشت که او شمع خوشبختی خواهد شد. شمع سوزان از مادرش، گوسفند کوچولو، سفیدی و زیبایی را به ارث برده بود. مادرش چیزهایی هم درباره زندگی به او یاد داده بود.



وقتی چربی گوسفند کوچولوی زیبا
آب شد شمع قصه ی ما به دنیا آمد.





او از پدرش، دیگ داغ، شوق سوختن را آموخته بود. پدرش به او یاد داده بود که باید تا مغز استخوانش بسوزد. برای این که بدرخشد و به دنیا روشنی هدیه دهد.

شمع سوزان با گرمی حرارت و شور سوختن، به دنیا آمد و بزرگ شد.

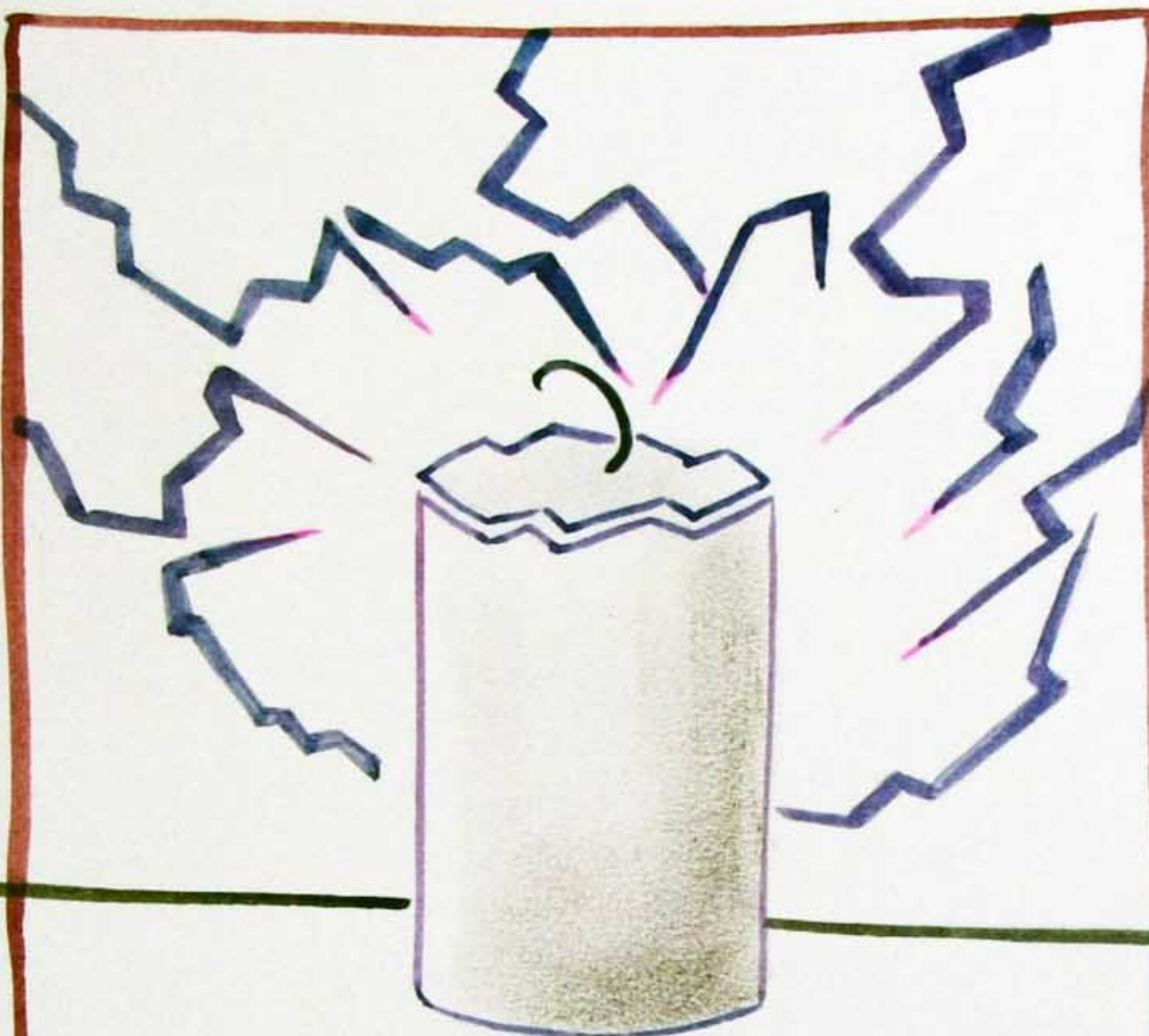
با سوختن شمع سوزان آدم های ناشناس زیادی
می خواستند معنی زندگی را بفهمند و به کمک نورش
جای خود را در زندگی پیدا کنند.



شمع سوزان خیلی مهربان و وفادار بود. او سعی
می کرد به همه کمک کند.

اما آدمها فقط به فکر خودشان بودند. آنها اصلا به احساسات لطیف شمع توجه نمی‌کردند و با دست‌های سیاه و کثیفشان بدن زیبا، سفید و پاک شمع را پرازلکه‌های سیاه می‌کردند. شمع از این‌که این همه سیاهی روی بدنش نقش بسته و از زیبایی هنگام تولدش چیزی برای او باقی نمانده خیلی ناراحت بود.





او از ترس این که مبادا آدم های بد قصد خوبیها و مهربانی هایش را بکنند و دل مهربانش را هم آلوده و سیاه کنند، مهر و محبتش و همه ی خوبی های ضمیرش را از آدم ها پنهان کرد. با زندانی کردن خوبی هایش او دیگر نمی توانست فرق خوب و بد را تشخیص دهد و راه را از بیراهه نشان دهد.

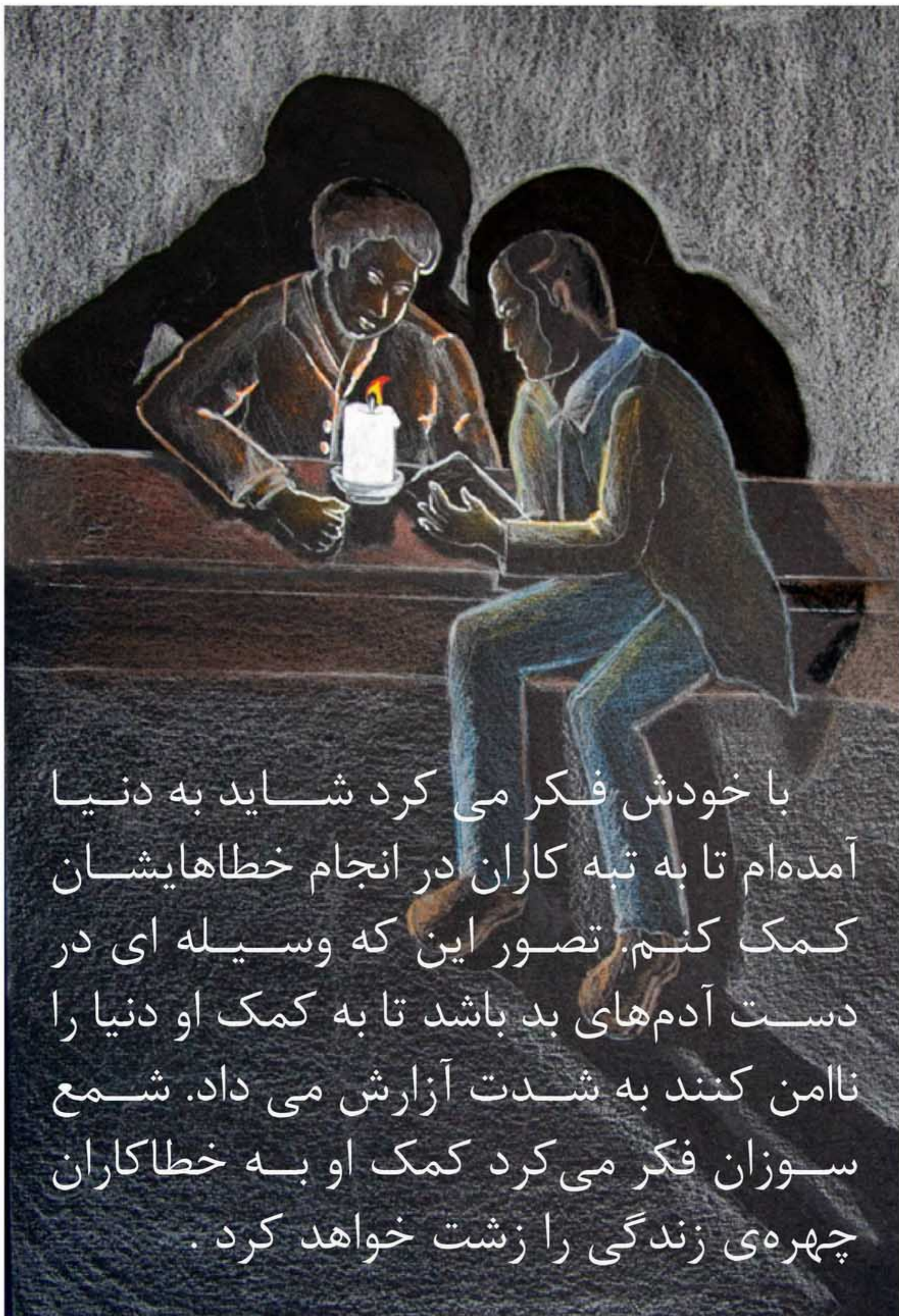
آدم های بد که دیدند شمع سوزان حاضر
نیست قلب مهربان و با وفایش را به آنها
بدهد از دستش عصبانی شدند و او را مانند
اشیا بی ارزش به گوشه‌ای انداختند.

شمع سوزان غمگین و سردر گریبان در
گوشه‌ای نشسته بود و به زندگی‌اش فکر
می کرد. او برای انجام وظایفی پا به این دنیا
گذاشته بود.



او به دنیا آمده بود تا به همه راه را از بیراهه
نشان دهد. اما از دست آدم های بد مجبور شده
بود قلب مهربانش را زندانی کند. دیگر
نمی توانست آن طور که شایسته است زندگی
کند.





با خودش فکر می کرد شاید به دنیا
آمده ام تا به تبه کاران در انجام خطاهایشان
کمک کنم. تصور این که وسیله ای در
دست آدم های بد باشد تا به کمک او دنیا را
ناامن کنند به شدت آزارش می داد. شمع
سوزان فکر می کرد کمک او به خطاکاران
چهره ی زندگی را زشت خواهد کرد .



این افکار باعث می شد احساس گناه کند. از خودش می پرسید، " چرا به دنیا آمده‌ام؟ به دنیا آمده‌ام که خودم و دیگران را نابود کنم؟ "

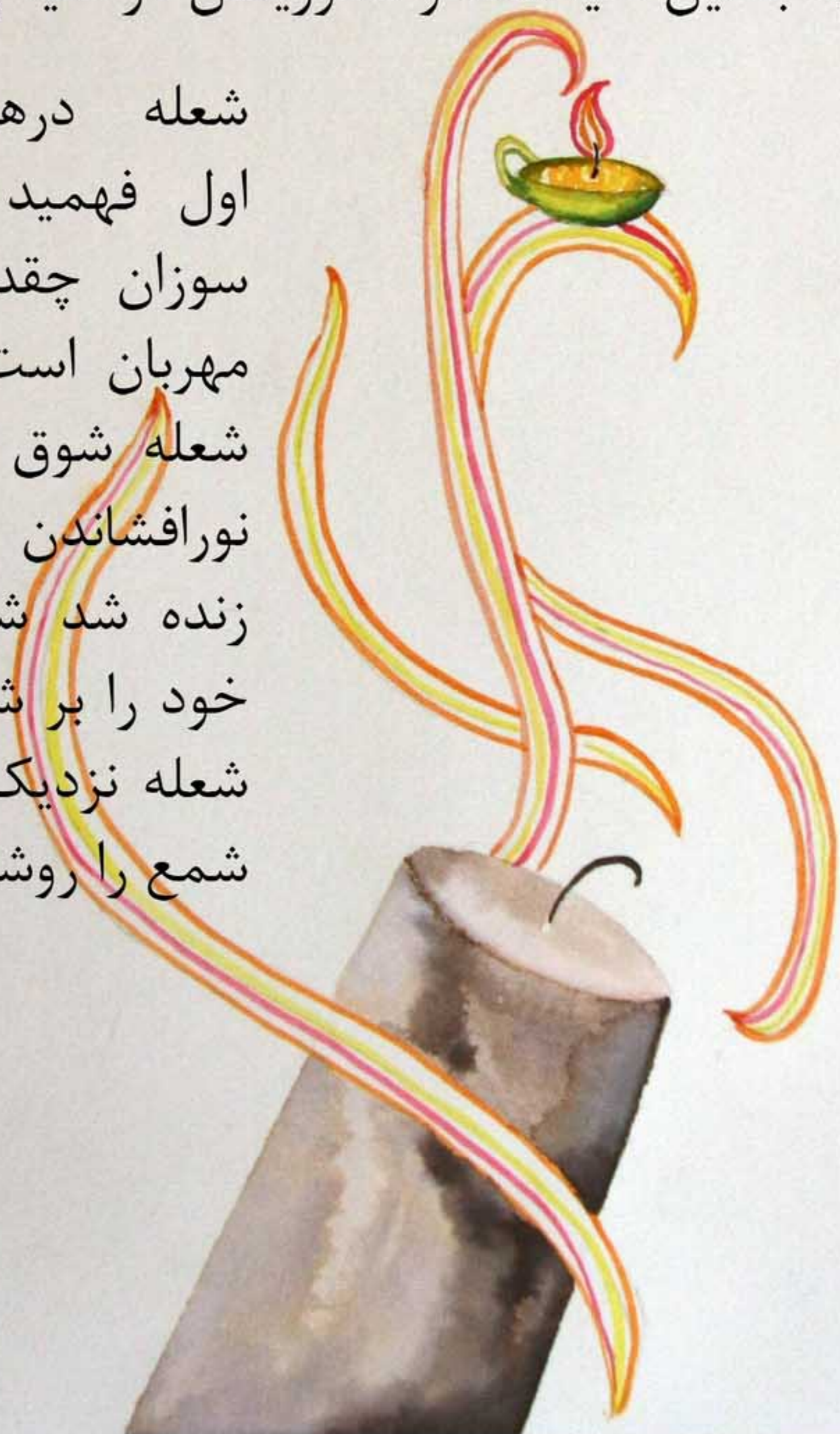
هر چه بیشتر فکر می کرد، بیشتر ناامید می شد. هیچ دلیل امیدوارکننده‌ای برای به دنیا آمدنش پیدا نمی کرد.

ذهنش پر از افکار سیاه بود. گویی سیاهی این افکار چشمش را هم نابینا کرده بود. او دیگر قادر نبود خوبی های خودش را ببیند.

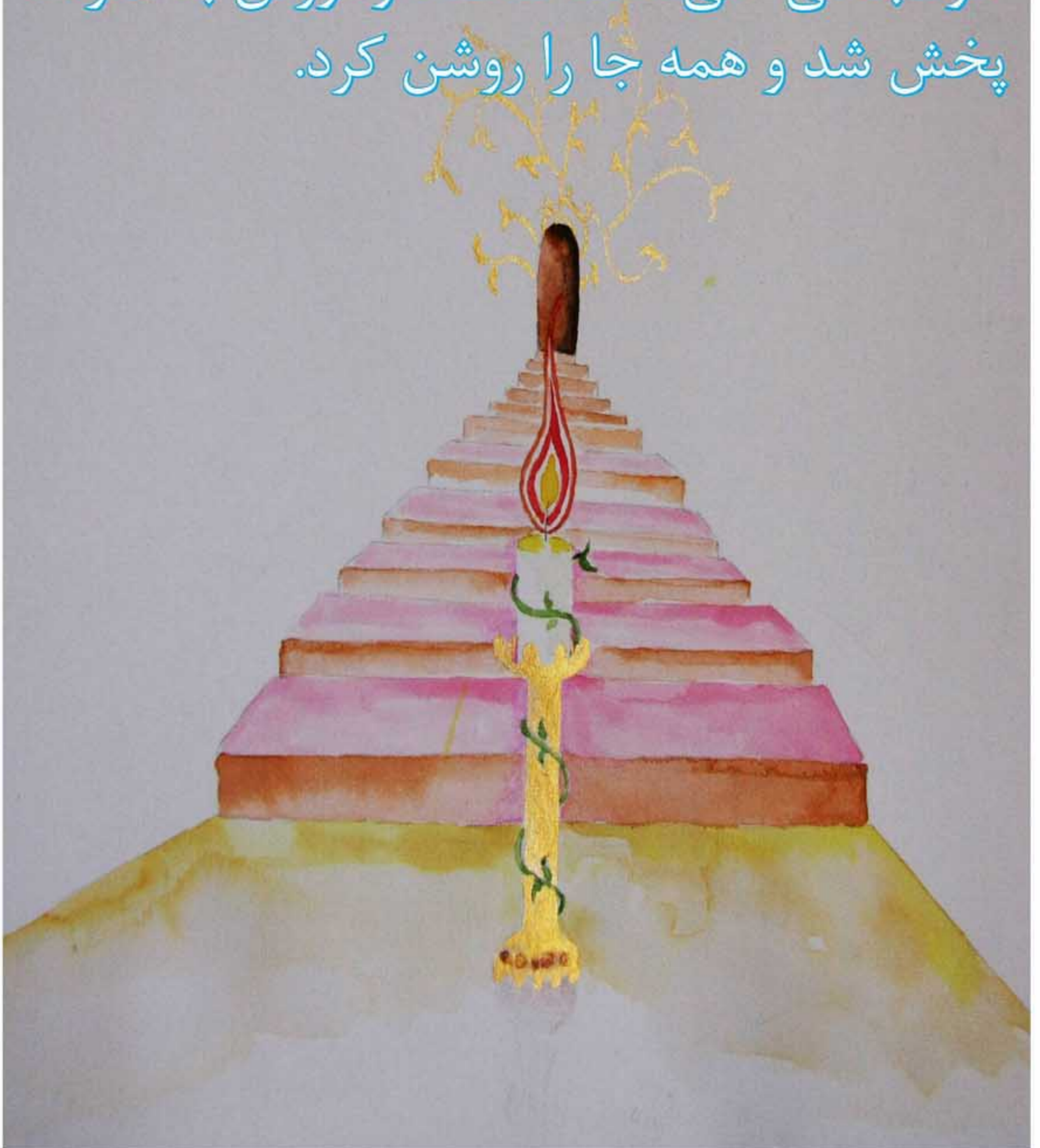


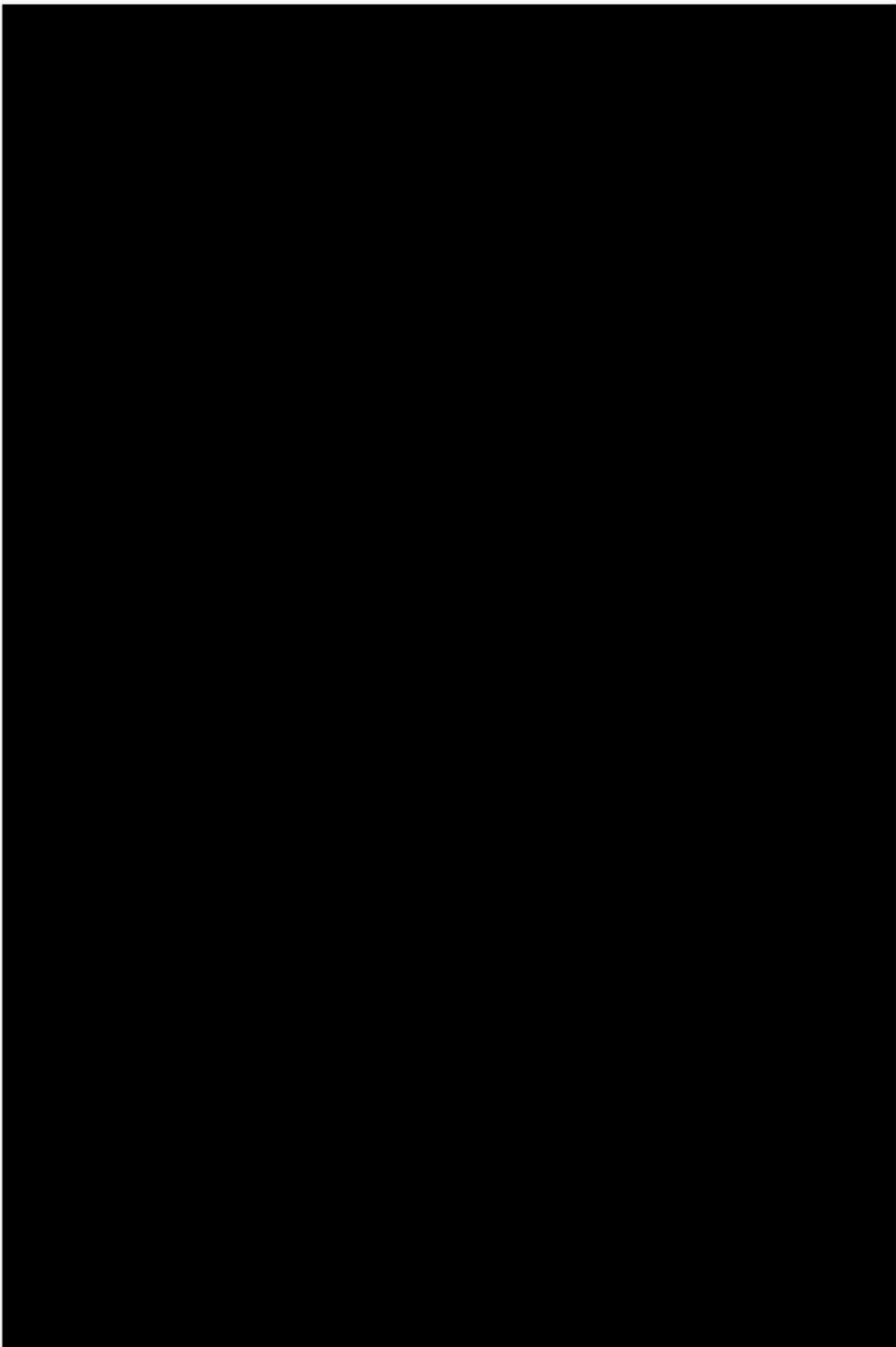
ناگهان در میان سردرگمی ها شعله‌ی کوچکی دید.
شعله شمع را خوب شناخت حتی بهتر از خود شمع.
شعله قلب و فکر روشنی داشت. او می‌دانست که برای
چه به این دنیا آمده و ماموریتش در دنیا چیست.

شعله در همان نگاه
اول فهمید که شمع
سوزان چقدر خوب و
مهربان است. با دیدن
شعله شوق سوختن و
نورافشاندن در شمع
زنده شد شمع آغوش
خود را بر شعله گشود.
شعله نزدیک تر آمد و
شمع را روشن کرد.



قلب مهربان شمع با حرارت شعله آزاد شد.
شمع سوزان مثل شمع‌های خوش اقبالی که
در مجالس عروسی روشن می‌شوند و مزده
خوشبختی می‌دهند شکفته و نورش به اطراف
پخش شد و همه جا را روشن کرد.





هانس کریستین اندرسون (۱۸۰۵-۱۸۷۵) نویسنده معروف دانمارکی





ایده های داستان من مانند بذری کاشته
شده در ذهنم هستند که تنها به بوسه‌ی
تلالویی از خورشید نیاز دارند تا بشکفند.

Hans signed

H. B. B. B.



